



# تولدتان مبارک!

• کبرا بابایی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

از آشپزخانه بوی شیرینی می آید. دلم ضعف می رود. ماشین بابا را می بینم که توی کوچه می پیچد. کاش زودتر می فهمیدم که قرار فردا عید ما کجاست؟ پای تلویزیون یا توی مسجد جمکران؟

مامان می گوید: «فرقی ندارد. قرار ما با امام زمان (ع) توی دلمان است. آنجا که خیلی دوستش داریم. آنجا که یادش هستیم و به خاطرش، کارهای خوب انجام می دهیم.»

تلویزیون برنامه ی شاد پخش می کند. لامپها چشمک می زنند. توی آسمان، آن دور دورها آتش بازی است. نقطه های زرد و سبز و سفید و آبی و قرمز پخش می شوند. توی هوا و گل و ستاره و فواره درست می کنند. زیر لب می گویم «تولدتان مبارک» و فکر می کنم چه قرار تازه ای توی دلم با امام (ع) بگذارم؟ قراری که هم او را خوشحال کند و هم دل خودم را ...

روی کاغذ یک قلب قرمز بزرگ می کشم و می چسبانمش به تقویم، درست روی روز نیمه شعبان. می دانم که این روز یک عید خیلی بزرگ و واقعی داریم. از آن عیدهایی که مامان حتماً شیرینی می پزد و بابا حتماً حتماً هر طور شده، کارها را جور می کند تا با هم مسجد جمکران برویم. نمی دانم امسال راهی مسجد می شویم یا نه؟ شاید مجبور شویم باز هم از توی تلویزیون جمکران را ببینیم. از راه دور و با تماس تصویری عید را به همدیگر تبریک بگوییم و تنهای تنها جشن بگیریم.

مامان می گوید: «صبر نعمت خداست. اینکه ما توی این مدت صبر و تحمل را خوب یاد گرفتیم، خودش عالی است.» از پنجره بیرون را تماشا می کنم. تمام کوچه چراغانی است. چراغها روشن و خاموش می شوند و مثل ستاره ها به من چشمک می زنند. من هم چشم هایم را باز و بسته می کنم. باز... بسته... باز... بسته...